

باطراحی نوشته از ایات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی
می کنیم به نحوی قانون جبران را درباره کج حضور و آموزش های
که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم مکن، یاوه مگوش

مولانا

مجموعه ابیات و متن‌های برگزیده



انسان قبل از ورود به این جهان درواقع
از جنس بی‌فرمی است، هشیاری است که
جسم نیست. بنابراین این خاصیت‌های عقل،
حس امنیت، هدایت، قدرت و هرچیزی که
زندگی‌بخش است را از خود زندگی، خدا
می‌گیرد.

هشیاری که بی‌فرم بوده، بعد از ورود به این جهان دیگر از طریق عینک‌های این‌جهانی نگاه می‌کند. عینک‌های زیادی را به چشمش می‌زند و مرتب آن‌ها را می‌کند، یعنی از فکری به فکر دیگر می‌پرد و چون همه این فکرها دارای حس وجود هستند، یک وجودی به وجود می‌آید که از جنس فکر است، اسمش من‌ذهنی‌ست.

باورها از جنس فکر هستند.

بنابراین انسان باورها را به صورت فکر تجسم می کند و به آن ها حس هویت و حس وجود تزریق می کند.

از لحظه ای که حس وجود به چیزها تزریق می کند، این چیزها چه ماده باشد مثل پول و این ها و چه یک کمی لطیف تر مثل باورها، فکرها یا الگوهای عمل آن ها عینک دیدش می شوند به جای این که مرکزش مثل قبل عدم باشد، مرکزش جسم می شود.

خداوند دوتا خاصیت دارد، بی‌نهایت و ابدیت.

بی‌نهایت یعنی یک فضای خلاً بی‌نهایت که اگر ما هم مرکزمان را بی‌نهایت باز کنیم، به او زنده می‌شویم.

ابدیت هم یعنی آگاهی به این لحظه ابدی که همیشه این لحظه است و هرچیزی در این لحظه زنده است و انسان می‌تواند به این لحظه ابدی آگاه بشود، بنابراین جاودانه بشود. یعنی این تن که می‌میرد، این تن بیفتد و او به زندگی زنده بشود. اصلاً ما برای همین کار به این جهان آمده‌ایم.

شخصی که من ذهنی پیدا کرده، در این جهان دارای عقل می‌شود،
عقلش عقل چیزهای این جهانی است و خلاصه می‌شود در این که
چجوری می‌شود این‌ها را زیاد کرد و نگذارد این‌ها کم بشوند، بنابراین
عقل، حس امنیت، هدایت و قدرتش الآن برعکس قبل که از زندگی
می‌آمد، الآن از این چیزها می‌آید.

یعنی برحسب این چیزها می‌بیند، فکر می‌کند، عمل می‌کند و کارش
زیاد کردن این‌ها است، یعنی هرچه بیش‌تر بهتر.

عقل کسی است که با عقل من ذهنی اش می بیند و بر حسب چیزها فکر می کند، مثلاً چیزهایش اگر زیاد بشود احساس می کند عاقل تر است، از آن ها حس امنیت می گیرد.

مثلاً فکرهایش، چون فکر هم به جسم اعمال بشود هیجان به وجود می آید، هیجاناتش مثل خشم و ترس به او می گویند چکار بکند، کدام سمت برود و قدرتش هم از این ها گرفته می شود، مثلاً اگر پولش زیادتر بشود، دوستانش زیادتر بشود، فکر می کند قدرتش زیادتر می شود.

یک چنین بینشی توهم است، این عقل من ذهنی است، عقل درستی نیست.

این دستوری عرفانی از مولانا است برای کسانی که عشق را انتخاب می‌کنند، توصیه‌اش این است: هرکسی پا به فضای عاشقی می‌گذارد باید خودش را از عاقلان (من‌های ذهنی) دور کند. اگر نکند، از طریق قرین تحت‌تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت. این دستور دستور اکید مولانا است و به هیچ‌وجه خودخواهی نیست. در حلقه عاشقان نباید عاقل بیاید. مخصوصاً اگر کسی تصمیم گرفته به مقصودی که از آمدن به این جهان دارد زنده بشود که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

من ذهنی هماهنگ با مقصودِ آمدنِ ما نیست، ما به این جهان
نیامدیم که چیزهای مادی را جمع کنیم و چون همه مُردنی
هستند بعد بمیریم برویم.

آمده‌ایم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم، بنابراین
زندگی با قضا و کُن‌فکانش برای ما مسئله درست می‌کند تا
متوجه منظورِ آمدنمان به این جهان بشویم.

من ذهنی پس از همانیدن با چیزها یک جسم
درست می‌کند که این جسم درواقع سه‌تا خاصیت
دارد، یکی این‌که همهٔ این چیزها آفل و گذرا
هستند، بعد همین‌که انسان با این چیزها
همانیده می‌شود، دوتا خاصیت مقاومت و قضاوت
هم در ما پیدا می‌شود.

گذرا بودن چیزها و قضاوت و

مقاومت ما در من ذهنی همان اول به وجود می آید. می دانیم که اگر این سه تا خاصیت در ما باشد، یعنی من ذهنی داشته باشیم، شروع می کنیم به مانع سازی، مسئله سازی و دشمن سازی و نتیجه این جور زندگی درد است، درد زیاد می شود.

علاوه بر این زندگی یا خداوند این همانیدگی ها را مورد اصابت حوادث قرار می دهد تا ما بفهمیم نمی توانیم به این چیزها بچسبیم، نمی توانیم این ها را در مرکزمان بگذاریم، باید مرکزمان عدم باشد.

عارفان از جمله مولانا متوجه شده‌اند که این عقل (من‌ذهنی) به درد نمی‌خورد، یک عقلِ دیگری وجود دارد، درنتیجه متوجه شده‌اند که می‌شود آن عقل اولیه را به‌دست آورد که عقل خداوند یا عقل زندگی است. اصلاً فهمیده‌اند که ما یک مقصود دیگری داریم، همانیدن با چیزها و گذاشتن آن‌ها در مرکزمان هنر نیست.

عارفان یک چیزِ دیگری به ما یاد داده‌اند، گفته‌اند اگر شما در اطراف آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد فضا باز کنید، دوباره می‌توانید به آن عقلِ اولیه که عقل خداوند است وصل بشوید. پس بنابراین فضاگشایی در اطرافِ آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد سبب می‌شود که ما از جنسِ هشیاریِ اولیه بشویم که با آن وارد این جهان شدیم.

اگر شخص آن چیزی را که ذهنش نشان می‌دهد مهم نداند و در اطرافش فضا باز کند، اگر عمیقاً درک کند آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، وضعیت این لحظه، زندگی ندارد، بلکه زندگی در فضایی است که در اطراف این وضعیت گشوده می‌شود و فضا را واقعاً باز کند. البته فضاگشایی در ابتدا به وسیله ذهن صورت می‌گیرد که موفقیت‌آمیز نیست، یک مدتی انسان باید صبر کند و با ذهنش عمل نکند. فضاگشایی به وسیله خود زندگی صورت می‌گیرد.

شاید پس از مدتی که کسی با ذهنش فضا گشایی می‌کند، موفق نمی‌شود و دیگر رها می‌کند می‌گوید آقا نتوانستیم، یک دفعه می‌بیند فضا گشوده شد، پس معلوم می‌شود تا حالا با ذهنش سعی می‌کرد که فضا باز کند و فضا باز نمی‌شد. الآن که ناامید شد، یک دفعه به آن جا رسیده که این فضا باز بشود.

اگر رها کنی این فضا خودش باز می‌شود. کنترل ما روی خودمان یا هشیاری مان نمی‌گذارد، ما آن اهرم کنترل را و «من می‌توانم بکنم» را کنار نمی‌گذاریم و تسلیم

نمی‌شویم.

تسلیم و توکل یک خاصیتی است که هر انسانی دارد
و می‌تواند در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کند؛
یا تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از
قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشیاری
اولیه می‌کند.

از لحظه‌ای که شما فضا را باز می‌کنید و متعهد به این کار

(فضاگشایی) می‌شوید، شما عاشق هستید.

عقل کسی است که درواقع این حقیقت (فضاگشایی) را

نمی‌شناسد که عقل من ذهنی‌اش، عقل نیست و همین‌طور که

خواهیم دید این همانیدگی‌ها را قضا یا کن‌فکان یا زندگی این‌ها را

نشانه می‌گیرد، یعنی از ما می‌گیرد و همان ابتدا صورت می‌گیرد.

يك پسر بچه شش هفت ساله كه توپش را گم می كند یا يك دختر بچه كه عروسكش را گم می كند، گریه می كند، چون با آن همانیده است و فقط آن را می خواهد یا يك چیز دیگری را از دست می دهد پیدا نمی كند، این ها همه نشانه های این است كه این همانیدگی كار نمی كند.

از همان ابتدا زندگی نشان می‌دهد
که این چیزی که به آن
چسبیده‌ای، این تو نیستی، ولی ما
توجه نمی‌کنیم.

از زمانی که شما تصمیم می‌گیرید فضا‌گشایی کنید و متعهد می‌شوید به مرکز عدم و کاملاً درک می‌کنید که این عقل من ذهنی به درد نمی‌خورد، من می‌خواهم دوباره فضا را باز کنم و آگاه هستید لحظه به لحظه که من دنبال مقصود آمدنم می‌گردم و آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست و تا آن جا که مقدور است به وسیله ذهنتان عمل نمی‌کنید و آن چیزی را که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد آن را بی‌اهمیت می‌کنید و در اطرافش فضا باز می‌کنید و اگر نمی‌توانید فضا باز کنید می‌فهمید که با ذهنتان عمل کرده‌اید و صبر می‌کنید و دوباره شکر می‌کنید که به هم چون حقیقتی دست پیدا کرده‌اید، پس شما از زمره عاشقان هستید. بنابراین در میان شما عاشقان، عاقل که فقط از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و پُر از درد است، نباید بیاید.

یکی از خاصیت‌های عاشق این است که نمی‌گوید من
پهلوان هستم، کسی یا چیزی نمی‌تواند روی من اثر
بگذارد، من همه کار می‌کنم. و برعکس، من ذهنی
می‌گویم من همه کار می‌کنم و کسی نمی‌تواند روی من
اثر بگذارد، درحالی‌که از وقتی که در حضور یک من ذهنی
دیگر است اثر بد می‌پذیرد، من ذهنی‌اش بدتر می‌شود،
خودش هم اثر بد می‌گذارد.

ما اگر نتوانیم به خودمان کمک کنیم، نمی‌توانیم به دیگران کمک کنیم.

این حکم حکم انسانیت نیست که من با وضع خرابم می‌خواهم جامعه را درست کنم، به همه کمک کنم، نه، اول باید به خودم کمک کنم.

عاشقان هیچ فکر نمی‌کنند که می‌توانند دنیا را آبادان کنند. می‌دانند که باید حاضر بشوند، به زندگی وصل بشوند و به‌صورتی که نظمِ زندگی ایجاب می‌کند، جهان بهتر می‌شود. خودشان را کننده کار نمی‌دانند، می‌دانند اگر اصلاحاتی به‌وسیله آن‌ها صورت می‌گیرد، خود زندگی انجام می‌دهد، خودشان کارهای نیستند، ولی من‌های ذهنی می‌گویند ما می‌کنیم، ما آبادان می‌کنیم، ما درست می‌کنیم، شما محتاج من هستید.

من ذهنی با عقلش دائماً در حال تخریب
خودش است، پس عاقلان (من‌های
ذهنی) دائماً در حال تخریب هستند و
تخریبشان را به حساب آبادانی
می‌گذارند.

**شما خوب به خودتان نگاه کنید ببینید به خودتان لطمه
می‌زنید، مسئله‌سازی می‌کنید، مرتب کارافزایی
می‌کنید، کارها را مشکل می‌کنید، میل به دعوا و
ستیزه دارید، مقاومت دارید؟ یا نه، فضاگشا هستید؟
اگر عاقل هستید دارید خراب‌کاری می‌کنید.**

من ذهنی شک دارد که خدایی وجود دارد، زندگی‌ای وجود دارد، فکر می‌کند فقط نظم خودش است. برای همین وقتی موفق نمی‌شود، می‌گوید که دشمنانم نگذاشتند، خراب‌کاری کردند، چوب لای چرخ من گذاشتند، من موفق نشدم و آن‌ها را ملامت می‌کند و نمی‌داند که زندگی این همانیدگی‌ها را از او می‌گیرد تا متوجه بشود که یک نظم پنهان دیگری وجود دارد که دنیا را اداره می‌کند و این نظم عقل من ذهنی نیست.

وقتی فضا را باز می‌کنید، به زندگی وصل می‌شوید، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، همه چیز را اداره می‌کند، شما را هم اداره می‌کند.

این عقل از حوادث ناگوار ایمن است، ولی عقل من ذهنی دائماً در معرض حوادث ناگوار است، باید بیفتد و این را ما خودمان می‌خواهیم، چرا؟ چون به آسانی نمی‌خواهیم بفهمیم که نمی‌توانیم در این جهان با چیزی همانیده بشویم؛ ما از جنس زندگی هستیم، باید آزاد باشیم. این را نمی‌فهمیم، نمی‌توانیم بفهمیم. آن قدر باید این‌ها از ما گرفته بشود درد بکشیم تا این سؤال پیش بیاید چرا کار من جور در نمی‌آید؟ چرا هرچه به دست می‌آورم از دست می‌دهم و این قدر درد می‌کشم؟ برای این که عقل من ذهنی داری.

عقل من ذهنی وقتی چیزی از دست می‌دهد، می‌نالَد،
شروع می‌کند به نالیدن، شکایت کردن، خشمگین
شدن، رنجیدن و ناسزا گفتن به زندگی و خدا و همه.
من ذهنی می‌نالَد، چرا؟ فکر می‌کند که خداوند ظالم
است و مردم هم ظالمند و این‌ها من را به
این روز انداخته‌اند.

اگر ما به زبان خوش بفهمیم که باید فضا‌گشایی کنیم و از عقل من‌ذهنی استفاده نکنیم، لازم نیست که زندگی باحوادث بد به ما بفهماند. حوادث بد اتفاق می‌افتد برای این‌که ما به آسانی این موضوع را نمی‌فهمیم. عقل من‌ذهنی را یا عاقلی را ادامه می‌دهیم. پس عاقل نمی‌داند که حوادث را قضا به‌وجود می‌آورد. می‌گوید مردم، دشمنانم به‌وجود می‌آورند، بدشانسی به‌وجود می‌آورد، شما حالا با این شعرها ببینید عاقل هستید یا عاشق هستید؟

از وقتی که شما به
فضا گشایی متعهد می شوید،
حوادث قطع می شوند.

اگر هنوز تیرِ حوادث به شما می خورد،
پس هنوز به درجه عاشقی نرسیده اید.



هیچ حادثه‌ای بدون اجازه زندگی برای شما
اتفاق نمی‌افتد. وقتی اتفاق می‌افتد که
اسمش را شما حادثه بد می‌گذارید، یک
پیغامی دارد، شما خشمگین نشوید، فضا
باز کنید، پیغام را بگیرید.

عاشقی از من ذهنی شروع می شود. هرکسی که به این
جهان می آید باید من ذهنی بسازد، نسازد نمی تواند
در این جهان بماند. بنابراین این طور چیزی نیست که
یکی بیاید من ذهنی نداشته باشد. من ذهنی می تواند
هرچه زودتر از بین برود با توجه به عشقی بودن خانواده
یا پدر و مادر ما، و زمانش مشخص نیست. بهترین زمان
هرچه زودتر بهتر است.

از وقتی که شروع به عاشقی می‌کنیم، یعنی واقعاً فضا را باز می‌کنیم و به زندگی وصل می‌شویم، مرکز را عدم نگه می‌داریم، در آن صورت از آن به بعد، خداوند ما را از همه حوادثی که ممکن است برایمان اتفاق بیفتد، حفظ می‌کند.

وقتی می‌بینیم مثلاً مسیح در گهواره به حضور می‌رسد و حضرت رسول در چهل سالگی به پیغمبری می‌رسند. این نشان می‌دهد که در این بین همیشه امکان دارد که ما به حضور برسیم و زمان معینی نیست. یکی ممکن است در هفت، هشت سالگی، یکی ممکن است در چهل سالگی، سی سالگی و بستگی دارد که در ابتدا آیا ما در خانواده در معرض عشق قرار می‌گیریم یا نه.

خانواده عشقی نیست، جامعه هم عشقی نیست و من‌های ذهنی، من‌ذهنی ما را تحریک می‌کنند، در نتیجه معتبرسازی صورت می‌گیرد.

معتبرسازی عبارت از این است که وقتی من خشمگین می‌شوم، شما

هم خشمگین می‌شوید؛ این نشان می‌دهد که این وجودی که در من خشمگین می‌شود، واقعاً وجود من است، برای این که شما به آن اعتبار می‌دهید. اگر شما فضا باز می‌کردید و این خشم من به هیچ‌جا نمی‌خورد، خُب من فرومی‌ریختم. اگر من ده بار خشمگین بشوم، همه فضا باز کنند، خشم من چون قطب پیدا نمی‌کند، فرومی‌ریزد، ولی چون هر موقع من خشمگین می‌شوم، از ده مورد همه خشمگین می‌شوند و جواب می‌دهند، در نتیجه این من ذهنی به وسیله من‌های ذهنی دیگر معتبر می‌شود.

در این لحظه فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه
و اختیارش دست شماست و این قدرت انتخاب را شما
به عنوان انسان دارید.

اتفاقی که شما را منبسط
کند، این همان تعریف
فضاگشایی است.

اگر ما با ذهن می‌خواهیم فضاگشایی
کنیم، این نمی‌شود. توجه می‌کنید؟
این خاصیت در ما هست.

بارها از شما پرسیده‌ام که آسمان نگاه می‌کنید خُب
کلاغ را می‌بینید، پرندگان را می‌بینید، هواپیما را
می‌بینید، این را چشم حسی می‌بیند و فضای
اطرافش را چه می‌بیند؟ شما جوابش را گفتید.
فضای اطرافش را همان خاصیت فضاگشایی
ما می‌بیند.

شما صحبت‌های انسان‌ها را می‌شنوید با گوش حسی‌تان، فاصله بین صحبت‌ها که سکوت است، سکوت را چه می‌شنود؟ آن خاصیت خداییت شما که در ما هست. الآن می‌گوید این خاصیت در مرکز شما هست، چرا از آن استفاده نمی‌کنید؟ پس می‌بینید که عاقلان چکار می‌کنند؟ عاقلان فضا باز نمی‌کنند، از این خاصیت خبر ندارند. شما از این ابیات می‌توانید استفاده کنید ببینید که عاشق هستید یا عاقل هستید؟

واقعاً من ذهنی نمی‌داند که چه چیزی
برایش خوب است. فقط می‌داند هرچه
بیش‌تر بهتر. این را می‌داند و این هم
بدبختش می‌کند.

در من ذهنی ما بی چاره هستیم.
این طوری که ما با من ذهنی
زندگی مان را اداره می کنیم،
واقعاً بی چاره هستیم.

عاشقی از آن موقع شروع می‌شود که شما واقعاً قبول کنید، نه این که ذهناً قبول کنید، که به جای زندگی یک جسم نمی‌تواند در مرکز من باشد و من از این که الآن چهل سالم است و یک جسم را به جای خداوند در مرکزم گذاشتم، عذر می‌خواهم، این تقصیر من بوده.

من ذهنی می‌گویم تقصیر من نبوده، تقصیر پدر و مادرم بوده، تقصیر جامعه بوده، به من نگفتند. خُب الآن می‌گویند (آموزش‌های مولانا)، قبول می‌کنی؟ عذر می‌خواهی؟

انسانی که می‌گوید تقصیر خودم نبوده، عاقل است، یعنی شما هر چند سالتان است، باید بگویید تقصیر خودم بوده؛ برای این که این قوّه تشخیص در همه ما هست، آیا استفاده می‌کنیم؟ نه، استفاده نمی‌کنیم.

شما یک ابزاری دارید از آن استفاده نمی‌کنید، خُب اگر تقصیر را گردن دیگران بیندازید، خودتان استفاده نمی‌کنید. چون استفاده نکردید، نگوید به من نگفتند، یاد ندادند، من چه می‌دانستم.

اگر شما با خشم فکر کنید، عمل کنید، حتماً کارافزا هستید.
اگر جمع این کار را بکنند، ببینید که کارافزایی به کجا می‌رود،
مسئله‌سازی به کجا می‌رود. روزی هزار بار باید به خودمان
یادآوری کنیم که ترکیب مقاومت، قضاوت و چیز آفل منجر به
مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی و بالاخره درد می‌شود.
این را باید به خاطر بسپاریم، هر روز هم تکرار کنیم.

عاشقان کارافزا نیستند. مولانا نگاه کنید این همه

اطلاعات را مجانی به ما داده است.

عاقلان کارافزا هستند. عاشقان مسئله را کم می کنند،

مانع را کم می کنند، درد را کم می کنند.

کارافزایی یعنی کاری که یک
دقیقه طول می‌کشد، می‌بینید ما
سه ماه طولش می‌دهیم.

عاشقان با هشیاریِ حضور کار می‌کنند. یک چراغ‌قوه دارند، این لحظه می‌بینند که چه چیزی مطابق نظم زندگی‌ست، عقلِ خرد کل است و چه چیزی از من‌ذهنی می‌آید. فوراً تشخیص می‌دهند که این من‌ذهنی است بالا آمده که خشمگین است، این من‌ذهنی‌ست که ناله می‌کند، این من‌ذهنی‌ست که از زیر مسئولیت درمی‌رود.

تمام هشیاری‌هایی که در جهان
هست، به این پیغام‌آوری ما
احتیاج دارند.

انسانی که مجدداً به خدا
وصل می‌شود، او مورد علاقه
همة موجودات عالم است.

یک انسانی که به‌طورِ خودکار فضاگشاست، یعنی هر وضعیتی می‌آید فضا را باز می‌کند. خودش نیست دیگر، یک نیروی دیگری در درونش هست که خودش را نشان داده، آن کنترل را به‌دست گرفته، این خدایت شماست.

ما به پیغام زندگی توجه داریم، می‌خواهیم ببینیم که این وضعیت که این قدر به نظر ما بد است، ناجور است یا رَبُّ الْمَنُونِ است، چه پیغامی به من می‌دهد؟ من با چه چیزی همانیده‌ام؟ چه فکر غلطی کرده‌ام؟ من ذهنی‌ام من را به این روز انداخته، با چه فکری، با چه الگویی من را به این جا کشانده؟ این‌ها را ما باید در درون خودمان ببینیم، کسی نمی‌تواند به ما نشان بدهد، توجه می‌کنید؟

کلیدی ترین چیز این است، آن چیزی
که ذهن در این لحظه نشان می دهد، شما
می گوید برای من مهم نیست.

مقاومت یعنی آن چیزی را که ذهن
نشان می‌دهد، ما با آن کار داریم و از
آن زندگی می‌خواهیم و نمی‌توانیم فضا
باز کنیم.

تغییر ما در مسیر معنوی
به وسیلہٴ زمان بندی قضا و
کُن فکان صورت می گیرد، نہ
با عجلہٴ من ذہنی۔



ما در افسانه من ذهنی هرچه زودتر
می‌خواهیم به حضور برسیم و حضوری که
تجسم می‌کنیم، حضور نیست، بلکه یک
وضعیت خاصی است در ذهن.

وقتی دوباره به زندگی وصل شدیم از جنس زندگی شدیم،
خود به خود در ما یک حالت رضایت و شُکری حاصل
می‌شود، دیگر طلب‌کار نیستیم، آن شکایت‌ها از بین رفت
و متوجه می‌شویم که داریم ذاتاً میل به پرهیز می‌کنیم
از هر همانیدگی، و نمی‌خواهیم چیزی دیگر به مرکزمان
بیاید.

هر من ذهنی خودش را کامل می‌داند و اگر بگوید نقصی دارم، معنی‌اش این است که هنوز همانیدگی‌ها کم هستند؛ مثلاً یکی ممکن است که بگوید خب بله، من ناقصم برای این که خانه نخریده‌ام یا همسر ندارم یا می‌خواستم به فلان مقام برسم، نرسیده‌ام. خلاصه باز هم نقص همانیدگی‌ها را دارد، ولی فکر نمی‌کند که اصلاً کُل وجودش نقص است؛ یعنی این من ذهنی یک چیز مخربی است و نقص را تعبیر می‌کند به این که چیزی کم دارم، کامل نشده آن چیزهایی که می‌خواستم به دست بیاورم و زندگی‌ام کامل بشود، همه آن‌ها را ندارم، نقصم این است.



عاشق همه را از جنس خدا می‌بیند، برای این که از جنس خداست.
عقل خودش را یک من‌ذهنی می‌داند، برتر از دیگران، همه را هم
من‌ذهنی می‌داند، خدا را هم یک من‌ذهنی می‌بیند. یک چیزی
منعکس کرده به نام خدا که یک موجود قدرتمندی است و ممکن است
آدم را تنبیه کند و رابطه ما با خدا هم می‌گوییم که اگر مردم نبینند، او
هم نمی‌بیند. آدم می‌تواند چیزها را از او هم قایم کند، چه می‌فهمد
خدا.

عاشقان آن خلأ را می‌بینند، به او زنده هستند. ممکن است برای عاشقی مثل مولانا عاقلان مهم نباشند، ولی ما به آن قدرت نیستیم. ما ضعیف هستیم، شما مسلّم بدانید که اگر شما عاشقی می‌کنید، روی خودتان کار می‌کنید، عاقلان (من‌های ذهنی) روی شما اثر بد می‌گذارند، از این موضوع مطمئنِ مطمئن باشید.

پیغام بی‌مرادی این است: «بی‌مرادت کردم، بدانی
که مرادت من هستم.» یعنی خداوند است نه این
چیز، ولی ما ناله می‌کنیم، شکایت می‌کنیم، به مردم
ناسزا می‌گوییم، نامردی کردند، خیانت کردند،
این‌طوری شد، آن‌طوری شد. عاقلان خیلی سطحی
می‌اندیشند.

اگر شما در اطراف بی‌مرادی فضا باز می‌کنید، عاشق
هستید.

اگر ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید، خشمگین می‌شوید،
عقل (من‌ذهنی) هستید.

ما در من ذهنی گیر افتادیم، زندگی می‌کنیم، با عقل
من ذهنی زندگی می‌کنیم. می‌خواهیم با کراهِت و
بی‌میلی و کتک و رَيْبُ الْمُنُون و این‌ها برویم، باید
برویم! باید از این ذهن بیرون برویم. باید عدم را
بگذاریم مرکزمان، این منظور از آمدنِ ماست.



شما به خودتان نگاه کنید، بگویید آیا مرتب حواسم به این است که حرص بزنم و همانیدگی‌ها را زیاد کنم، جمع کنم. آیا من تا به حال اصلاً به این فکر افتاده بودم که مرکزم نباید همانیده باشد، عقل من ذهنی نباید باشم یا شنیدم ولی باز هم دارم به کارم ادامه می‌دهم؟

اگر شنیدید، ولی دارید به کارتان ادامه می‌دهید، من ذهنی ادامه دارد، همین‌طور حرص و خشم و ناله و این چیزها را دارید، زندگی هیچ راه دیگری ندارد مگر این که به شما آسیب بزند تا متوجه بشوید.

ما باید از این ذهن بیرون برویم. دو جور رفتن هست:

یکی با اطاعت؛ یکی با مقاومت.

آنهایی که مقاومت می‌کنند، در این صورت زندگی
باید افسار بزند به زور بکشد بیاورد، ولی کسانی که
به اختیار از جنس عاشقان هستند، فضا باز می‌کنند و
مرکز را با اختیار عدم می‌کنند.

وقتی می‌گوییم تسلیم معنی‌اش این نیست که ما تسلیمِ وضعیت
این لحظه می‌شویم. تسلیم یعنی تغییر وضعیت این لحظه
به وسیلهٔ عقل فضای گشوده‌شده، نه عقل من‌ذهنی.

عدمِ تسلیم مقاومت است. شما تسلیم وضعیت نمی‌شوید، تسلیم
خدا می‌شوید.

تسلیم یعنی شما دارید می‌گویید که عقل خداوند در این لحظه بیش‌تر از عقلِ من ذهنی من است. تسلیم یعنی من نمی‌خواهم از عقل من ذهنی‌ام برای تغییر وضعیت استفاده کنم، بلکه می‌خواهم از عقل زندگی یعنی فضای گشوده‌شده استفاده کنم، ولی به هر حال وضعیت را می‌خواهم تغییر بدهم.

تسلیم به معنی عدم تغییر وضعیت نیست، بلکه تغییر وضعیت است به بهترین صورت که زندگی می‌خواهد، خرد زندگی پیش‌بینی می‌کند.

بالاخره ما یک جوری باید بفهمیم یا با اخلاق خوش که این عقل کار
نمی‌کند و فضا را باز کنیم، عقل زندگی را بگیریم یا با کتک و با حوادث بد.
شما می‌خواهید رابطه‌تان با خودتان خراب بشود، با همسرتان
خراب بشود، با بچه‌تان خراب بشود، با جامعه خراب بشود،
بدنتان مریض بشود، بعد از آن بفهمید؟ همین الآن بفهمید
دیگر که این عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند.



این حرکتِ زندگی یا خداوند از همانیدگی‌ها به‌سوی خودش،
یک جانی به ما می‌دهد، درواقع انباشتگیِ هشیاریِ خالص
است. این جان جدیدی‌ست که بزرگیِ خودش را می‌فهمد.
دیگر با چیزها همانیده نمی‌شود و بخشش خداوند را می‌فهمد.

شما اگر زیر بار مسئولیت می‌روید، می‌گویید در این لحظه من اختیارم را از دست دادم، می‌توانستم نگه دارم و فضا را باز کنم، باز نکردم. مسئولیتش را هم قبول می‌کنم. مسئولیت هشیاری‌ام در این لحظه به عهده من است؛ اگر از دست دادم، خشمگین شدم، رنجیدم، ناله کردم، عاقل شدم، تقصیر خودم است، قبول می‌کنم. اگر قبول کنید، عاشق هستید. اگر رد کنید، بگویید دیگران مسئولند، عاقل (من ذهنی) هستید.

**هرکسی در رفع نقص‌های خودش به‌عنوان
انسان بکوشد، از جنس عاشقان است.**

**هرکسی نقص خودش را نبیند، از
جنس عاقلان است.**



خیلی‌ها مست درد هستند و درد
پخش می‌کنند، خودشان را هشیاری
خالص می‌دانند، شما به خودتان نگاه
کنید، ببینید درد پخش می‌کنید یا نه،
دردها را درمان می‌کنید؟



عاقلان (من ذهنی) حقیقتاً نوکر شیطان
هستند و این من ذهنی و عقلش عقل شیطان
است، عقل درست حسابی نیست، عقل خدا
نیست. ما نیامده ایم عقل من ذهنی را در این
جهان به کار ببریم.

اگر ایات مولانا را درست بفهمیم و تصمیم بگیریم که از جرگهٔ عاقلان (من‌های ذهنی) بیرون بیاییم، به جرگهٔ عاشقان پیوندیم، در این صورت باید تمرکزمان را فقط روی خودمان بگذاریم، از عاقلان دوری کنیم. می‌دانیم از طریق قرین روی ما اثر بد می‌گذارند و تماماً کار کنیم که تبدیل به آینه بشویم، بفهمیم این من‌ذهنی و عقلش یک پندار کمال بوده، من واقعاً عاقل نبودم، نادان بودم، با نادانی و با عقل من‌ذهنی‌ام زندگی خودم را خراب کردم.

من ذهني ما اقتضا می کند خشمگین
بشویم، اقتضا می کند چون فلان چیز را
به دست بیاوردم فاراحت بشوم، اقتضا
می کند بترسم، من ذهني من اقتضا
می کند که به فکر بیست سال پیش بیفتم.

اگر ما انسان‌ها این عقلِ من‌ذهنی را کنار بگذاریم و ابتدا به مولانا گوش بدهیم، بعد مولانا به ما کمک کند، بتوانیم فضا را باز کنیم به زندگی وصل بشویم و شخصاً از خرد زندگی استفاده کنیم، زندگی شخصی‌مان سر و سامان پیدا می‌کند و تبدیل به چراغی می‌شویم که به زندگی ارتعاش می‌کند و این ارتعاش روی مردم اثر سازنده دارد، راهش این است.

کسی که عاشق من ذهنی خودش، وهم خودش، تصویر ذهنی خودش است، این شخص از عاشقان خدا نیست. اگر شما عاشق پندار کمال خودتان هستید، عاشق عقل خودتان هستید، تصویر ذهنی یعنی من ذهنی؛ من ذهنی‌تان را رها نمی‌کنید و هر لحظه دنبال ارضای این هستید؛ حرف من باشد، من بهتر می‌گویم، من بلام، من را نگاه کنید. می‌خواهید پیدا بشوید، شما را ببینند، احترام بگذارند، قدر شما را بدانند، این چیزها شما را ارضا می‌کند، شما پس عاشق خدا نیستید عاشق واقعی نیستید، پس شما عاقل (من ذهنی) هستید.

شما خودتان را به عنوان انسان در معرض یک کتاب
مخرب، یک فیلم مخرب یا یک صحبت مخرب، یک
سخنرانی مخرب، یک برنامه تلویزیونی مخرب قرار
می‌دهید، حتماً شما را خراب می‌کند، اصلاً بحث
ندارد. ما انسان هستیم.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان متعهد به مرکزِ عدم هستند و با
فضاگشایی‌های مکرر، مرکزِ خود را عدم می‌کنند.

اما عاقلان مرکزِ همانیدهٔ خود را حفظ کرده، و درونِ
خود را از همانیدگی‌ها خالی نمی‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان از قرین شدن با من‌ذهنی خود و من‌ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند. آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند.

اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با این‌گونه افراد پرهیز نمی‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان تمام تمرکز خود را بر روی خودشان قرار می‌دهند تا خودِ زندگی آن‌ها را تبدیل کند.

اما عاقلان تمرکز خود را بر روی انسان‌های دیگر می‌گذارند و به دنبال دیدن عیب‌ها و ایرادها در دیگران هستند و می‌خواهند انسان‌ها و یا وضعیت‌ها را، مطابق اقتضای نظم و بینش من‌ذهنی خود، تغییر دهند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این
لحظه را بر عهده می‌گیرند.

اما عاقلان انسان‌های دیگر و وضعیت‌ها را مسئول کیفیت
هشیاری خود و در نتیجه، غم‌ها و دردهای خود می‌دانند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان در اطراف همه اتفاقات فضاگشایی می‌کنند و به این‌که ذهن اتفاقی را خوب یا بد نشان می‌دهد اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها با فضاگشایی خود، شهد و شکر را از فضای یکتایی آورده و در جهان پخش می‌کنند. عاشقان با ارتعاشات عشقی خود، زنده بودن و نشاط و پویایی را در جهان زیاد می‌کنند. اما عاقلان در برابر اتفاقاتی که ذهن آن‌ها را بد نشان می‌دهد، دچار انقباض شده، و شروع به سرکه‌ریزی می‌کنند، یعنی درد را در جهان پخش می‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان آموزش‌های بزرگان را به صورت عملی

در زندگی خود اجرا می‌کنند.

اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به صورت ذهنی درک کرده

و در عمل در زندگی روزمره خود به کار نمی‌گیرند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان تمام انرژی، وقت و سرمایه‌های خود
را در راه زنده شدن به زندگی می‌گذارند.

اما عاقلان در کار معنوی بر روی خود،
به صورت ناقص و نصفه نیمه عمل می‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که ببینند چه پیغامی از طرفِ زندگی به آنها می‌رسد تا به آنها بگویند چه الگویی را باید در خود تغییر دهند و یا چه شیوهٔ نَوی را باید در زندگی پیاده کنند تا هم خودشان تبدیل شوند و هم عشق و خرد را در جهان جاری کنند.

اما عاقلان نسبت به پیغام‌هایی که از طرف زندگی می‌آید، بی‌توجه هستند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان فضا را بازی کنند تا خداوند با کُنِ فِکَرِ خود آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها با سبب‌سازیِ ذهنی پیش نمی‌روند. اما عاقلان در دامِ سبب و اسبابِ این جهانی می‌افتند و آن‌چه را که ذهنِ آن‌ها نشان می‌دهد، مبنای فکر و عملِ خود قرار می‌دهند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان در اطراف هیجاناتی همچون حرص، خشم، کینه، حسادت ورنجش،

فضا را بازی کنند و واکنش نشان نمی دهند. آن ها ثبات دارند.

اما عاقلان هیجانات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می دهند.

با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می شوند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان کارگاهِ حق می‌شوند، به این معنا که عیب و ایرادِ خود را می‌بینند، مسئولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسان‌های دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردنِ من‌ذهنیِ خود اجازه می‌دهند خداوند آن‌ها را تبدیل کند.

آن‌ها توانایی خود برای فضاگشایی و صفر کردنِ من‌ذهنیِ خود

اما عاقلان پندار کمال و ناموسِ من‌ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان از گذشته و آینده جمع شده،
و در این لحظه ساکن می‌شوند.

اما عاقلان در گذشته و آینده زندگی می‌کنند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان کوثر و فراوانی زندگی را به همراه دارند، و بدون
توقع از کسی، از داشته‌های خود به دیگران می‌بخشند
و به انسان‌های دیگر خدمت می‌کنند.
اما عاقلان در فکر افزودن داشته‌های دنیوی خود هستند.

فرق بین عاشق و عاقل

عاشقان به دنبال تأیید و توجه‌های بیرونی نیستند. آن‌ها تنها در پی
زند شدن به خدا و بروز ارتعاشات زندگی بخش در جهان هستند.

اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند، دیگران
آن‌ها را بپرستند و به آن‌ها تأیید و توجه بدهند.

اصلاً اگر شما درد به جهان می ریزید یا درد سازی می کنید، یعنی
اگر می توانید خشمگین بشوید، برنجید، بترسید، حسادت کنید،
غیبت کنید، عیب بینی کنید، شما عاقل هستید، یعنی عقل
من ذهنی را دارید، باید مواظب خودتان باشید.

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که دائماً من‌های ذهنی از پهلوی ما رد می‌شوند و از طریق ارتعاش و قرین شدن روی ما اثر بد می‌گذارند، برای همین این کار طول می‌کشد، ولی شما می‌دانید مهم‌تر از این کار، کار دیگری نیست. این اولین منظور ما از آمدن به این جهان است. بنابراین هر لحظه امکان این برای شما وجود دارد که یک اتفاقی بیفتد و شما در اطراف آن فضا باز کنید و هر اتفاقی در این لحظه شما را به زندگی وصل کند و شما باید هم از نظر پولی واقعاً خرج کنید، هم از نظر وقتی، هم از نظر جدّیت و زحمت، تا این نتیجه به‌دست بیاید.

جالب است که مادر جامعه پندار کمال را تحریک می کنیم، تشویق می کنیم، می گوئیم پندار کمال داشته باشید. به بعضی ها القای کنیم که شما نمی شود اشتباه کنید. شما بی اشتباه هستید، نه، همه اشتباه می کنند، اصلاً کسی نیست که اشتباه نکند.

اگر شما سرعت حرف زدن من ذهنی را پایین بیاورید،
یواش یواش شما به خدا هم مجال می‌دهید که بعضی موقع‌ها
یک چیزی به شما بگوید که به دردتان بخورد و گرنه همه‌اش
حرف بزنی، حرف بزنی، تندتند حرف بزنی، فقط مسائل را
زیاد خواهید کرد، با تندتند فکر کردن و حرف زدن مسائل
ما کم نمی‌شود. توجه می‌کنید؟ دردهای ما کم نمی‌شود چون
شما هرچه حرف می‌زنید عقل من ذهنی را به کار می‌برید.

ما وضعیت خودمان خراب است و در پندار کمالمان فکر
می‌کنیم خیلی دانشمندیم، می‌رویم یکی دیگر را نصیحت
می‌کنیم؛ شما این کار را نکنید. می‌بینید که بیش‌تر خانواده‌ها
شاید واقعاً نمی‌دانند، زندگی زناشویی بچه‌هایشان را با
دخالت در کار آن‌ها خراب می‌کنند؛ قضاوت می‌کنند، نصیحت
می‌کنند، عیب‌جویی می‌کنند، نصیحتی نمی‌کنند که به‌درد
آن‌ها بخورد، دخالت می‌کنند.

می‌دانیم که یکی از خاصیت‌های عاشقی سپاسگزاری است، قانون جبران است. عاشقان قدر این فضای گشوده‌شده را می‌دانند. عاشقان برای این که می‌توانند به خداوند وصل بشوند و از شرّ خراب‌کاری‌اش خارج بشوند برایش شکر می‌کنند، اصلاً از ابتدا به این دلیل شکر می‌کنیم که این امکان برای ما وجود دارد وگرنه ما تا ابد در من‌ذهنی می‌ماندیم.

**من ذهنی قدرشناس نیست. این یادمان باشد من ذهنی
سپاسگزاری بلد نیست، قانون جبران بلد نیست، زرنگی
بلد است. ما فکر می‌کنیم ما می‌توانیم حتی سر خداوند
هم کلاه بگذاریم از بس که زرنگ هستیم، یک چیزی
بگیریم ولی چیزی ندهیم، چنین چیزی نمی‌شود، این
توهم من ذهنی است.**

ما فکر می‌کنیم شادی در جهان که اسمش
را گذاشته‌ایم شادی بی‌سبب، محدود است.
اگر دیگران خوشحال هستند، خوش‌بخت
هستند، همه شادی‌ها، خوش‌بختی‌ها را
برده‌اند، به ما چیزی نرسیده‌است.

آیا ما به عنوان من ذهنی دوست داریم که همه غمگین
باشند، فقط در مقایسه به من بگویند که تو خوشحال تری
برای این که بیش تر دارید و این خوشحال بودن را هم به
انباشتگی چیزها نسبت می دهیم. این غلط است.

وقتی چند نفر سخت گیر، کمیابی اندیش،
خسیس و کسی که به قانون جبران معتقد
نیست، در اطراف ماست، روی ما اثر
می گذارد، ما را از عاشقی درمی آورد.

عاشقانی مثل مولانا عمرشان را گذاشته‌اند تا به بشریت خدمت کنند و کرده‌اند. حُب کسی که فسیس است، فقط می‌خواهد وقتش را برای ارضای من‌ذهنی‌اش به‌کار ببرد، این شخص اگر در اطراف ما باشد که عاشق هستیم، مثل یک بیماری گُشنده‌است.

ما نمی‌توانیم بفهمیم که نباید حرص به
چیزها داشته باشیم، نمی‌توانیم. اگر فرداً
هم می‌توانیم، جمعاً نمی‌توانیم؛ در نتیجه عقل
من‌ذهنی را می‌گیریم، و داریم جهان را ویران
می‌کنیم و خودمان را هم داریم ویران می‌کنیم.

انسان همیشه باید کودک باشد، شاداب
باشد. چرا؟ هفت، هشت سالگی باید به
بی‌نهایت خدا زنده باشد، خدا هم هیچ‌موقع
پیر نمی‌شود، جوان است، همیشه می‌تواند
شاداب باشد.

حتی کودک هم در ده، دوازده سالگی وقتی من ذهنی دارد
و من ذهنی بر او مسلط می شود، پیر می شود. یک جوان
بیست ساله که با باورهایش هم هویت است، پیر است،
پژمرده است. مگر نمی بینید؟ یک جوان که منبع شادابی
است، جوانی است، قدرت است، همه چیزش در حال رشد
است، در بیست سالگی پژمرده شده، هزار جور درد دارد، پیر
شده است، هم جسماً، هم عقلاً، هم روحاً.

در این جهان که ما زندگی می‌کنیم و عقل من‌ذهنی مسلط است، یک عقلِ بزرگ‌تری وجود دارد که پیش‌تر از این عقل من‌ذهنی است، خرد زندگی که با عاشق همراه است، از فضای گشوده‌شده در مرکز انسان بیرون می‌آید و این عقل و این عشق خیلی پیش‌تر و مؤثرتر از عقل من‌ذهنی است و عشقی که من‌ذهنی آن را عشق می‌نامد.

باید خوب دقت کنیم که چرا ساختارهای حیاتی
زندگی ما زود از کار می‌افتد؟ چرا انسان مثلاً
به لحاظ خانوادگی، تربیت بچه یا سالم نگه داشتن
چهار بُعد خودش، تن فیزیکی‌اش، فکرش،
هیجاناتش این قدر ناموفق است؟

ما پژمردگی انسان‌ها را در سنین پایین می‌بینیم. این نشان می‌دهد که من ذهنی هرچه زودتر درد ایجاد می‌کند و عقلی که به انسان می‌دهد فقط خراب‌کاری می‌کند. و این که ما در این عالم می‌توانیم به خردِ زندگی، خردِ خدا دست پیدا کنیم و نمی‌کنیم، این باعث شرمندگی است. با استفاده از آموزش‌های مولانا این کار آسان است.

پس از ده سالگی طبق نوشته‌های موالانا من ذهنی شروع به تخریب می‌کند، نمی‌گذارد ما چیزی بسازیم. ما به هزار امید زندگی را شروع می‌کنیم، ولی زندگی مان تباه می‌شود. مخصوصاً در زندگی خانوادگی می‌بینیم که به هر رابطه‌ای، مخصوصاً این رابطه، رابطه بین زن و شوهر، دائماً درد ذخیره می‌کند. چرا؟ دوتا زندگی با هم ازدواج نمی‌کنند. دوتا من ذهنی با هم ازدواج می‌کنند، دوتا من ذهنی یک بچه به وجود می‌آورند، دوتا من ذهنی بچه را تربیت می‌کنند به صورت من ذهنی. بچه ما با من ذهنی، زندگی‌اش تباه خواهد شد. عقلش هم عقل من ذهنی خواهد شد و ما این شر را مرتب ادامه می‌دهیم. یک جایی باید قطعش کنیم.

شما دائماً این دوتا مطلب را درمورد خودتان بازبینی کنید که آیا من حواسم به دیگران است؟ یا قرینم کیست؟ و بارها هم عرض کردم قرین فقط انسان نیست، قرین برنامه تلویزیونی است که تماشا می‌کنید، کتابی است که می‌خوانید، دوستی که دارید با او بیرون می‌روید، صحبت می‌کنید، این‌ها همه قرین هستند. قرین هرچیزی است که با شما برخورد دارد، به اصطلاح کُنش متقابل با شما دارد.

من خوشحال هستم که شما الآن با آفرینندگی با گذشتن از
فکرهای پوسیده، می‌توانید فکر جدید خلق کنید؛ برای این که
عشق آمده و دهان ذهنتان بسته شده، یک دهان دیگری
باز شده و شما گفتار و نوشته‌های قبلی را جدی نمی‌گیرید،
آن چیزهایی که حفظ کردید را جدی نمی‌گیرید. این لحظه
فضا را باز می‌کنید و به صنّع دست می‌زنید، خلاق هستید.

اثرات برنامه گنج حضور همان طور که پیش بینی می شد در جهت سازندگی، بسیار بسیار وسیع و عمیق بوده. تعدادی از مردم که به برنامه و آموزش مولانا متعهد شدند، توانستند واقعاً به عشق و خرد زندگی دست پیدا کنند. توانستند خودشان را تغییر بدهند، تبدیل بشوند، زندگی شان را عوض کنند و نه تنها درونشان را عوض کردند، بیرونشان را هم عوض کردند. انعکاس این عشق و این خرد در بیرون بسیار سازنده بوده.

خیلی از خانواده‌ها که دل دادند و به این آموزش متعهد شدند، کوشش کردند، وقت گذاشتند، محیط خانواده را عشقی کردند، الآن می‌توانند فرزندان عشقی بزرگ کنند. رابطه زن و شوهر با هم براساس عشق شد. دیگر هم‌دیگر را به‌صورت زندگی می‌بینند. آن بالا آمدن‌ها که من کنترل می‌کنم و باید حرف من باشد، ضعیف شد یا از بین رفت. توقع از بین رفت. کنترل از بین رفت. چیدن پارک ذهنی که هرچیزی باید در جایش باشد، همسر من باید این کار را بکند، آن کار را نکند، به من برمی‌خورد، این‌ها همه از بین رفت برای کسانی که گوش کردند و اگر متعهدانه گوش کردند، نمی‌شود که عوض نشده باشند.

شما می‌دانید که کامیابی برحسب من‌ذهنی واقعاً
خوشیِ واقعی نیست، عقل من‌ذهنی آن‌طوری نشان
می‌دهد.

دیگر شما فهمیده‌اید که بلند شدن براساس
همانیدگی‌ها و پز دادن و جلب‌توجه و جلب‌تأیید،
این‌ها مخرب است، این‌ها غذای من‌ذهنی است.

یک عده‌ای به این برنامه با عقلشان گوش کردند. ممکن است آن‌ها تغییری نکرده باشند. آن‌ها متعهدانه گوش نکردند، آن‌ها قانون جبران را انجام ندادند. بعضی موقع‌ها توجه کردند، بعضی موقع‌ها نکردند. به مولانا با نظم من ذهنی‌شان، عقل من ذهنی‌شان گوش کردند. نخواستند این نظم را، این عقل را بگذارند کنار.

خیلی از شما دیگر از جهان چیزی نمی‌خواهید.
خوشبختانه شکرِ خدا، پرهیز در ما دارد بیش‌تر می‌شود.
داریم تواناییِ پرهیز پیدا می‌کنیم و می‌فهمیم پرهیز چیست،
و به نفع ماست که پرهیز کنیم. گرچه درمورد پرهیز زیاد
گفت‌وگو نمی‌کنیم، ولی مرتب در نوشته‌ها تأکید بر پرهیز
هست، داریم پرهیز را یاد می‌گیریم.

ما داریم شکر را یاد می‌گیریم. خیلی از شما هم در
نوشته‌هایتان مشخص است که شکرگزار هستید،
طلبکار نیستید. خیلی از شما معنای خداوند را
فهمیده‌اید که خداوند یک جسم نیست که شما از او
طلبکار باشید. نمی‌گویید خدا نیست، اگر بود که
این‌طوری نمی‌شد.

شما می‌دانید که در سحر من‌ذهنی هستید، مقاومت را
شناخته‌اید، دیگر می‌دانید مقاومت یعنی چه و مقاومت
نمی‌کنید. بنابراین آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد در این
لحظه بیکار کرده‌اید، فضا باز می‌کنید. از چیزی که ذهن نشان
می‌دهد چیزی نمی‌خواهید، انتظار زندگی ندارید، این مطلب در
شما دارد جا می‌افتد، در درون شما، تبریک می‌گویم.

ما صبر را شناخته‌ایم. خیلی از شما واقعاً خردمند شدید، صبر می‌کنید. من ذهنی به شما حمله می‌کند، یک چالشی در خانواده پیش می‌آید، مرتب به تکرار من می‌بینم که خیلی از شما خردمند شدید، واکنش نشان نمی‌دهید و فضا را باز می‌کنید، می‌خواهید مسئله خانوادگی‌تان را حل کنید و می‌کنید. دیگر خانواده را به هم نمی‌ریزید، بچه‌ها را زیر پا نمی‌کنید، دشمنی نمی‌کنید.

ما باید اول به خودمان کمک کنیم. باید شایسته کمک به دیگران باشیم. خودمان که تخریب می‌کنیم، اگر در زندگی دیگران دخالت کنیم، زندگی آن‌ها را خراب می‌کنیم.

ما پرهیز می‌کنیم از نصیحت کردن دیگران، من که خودم مدت‌هاست که دیگر نصیحت نمی‌کنم. الآن خیلی می‌بینم شما هم دیگر کسی را نصیحت نمی‌کنید. می‌گویید برو خلاقیت خودت را به کار بینداز، از عقل خودت استفاده کن.

شما می‌دانید تقلید شایستهٔ انسان نیست. دیگر یاد گرفتیم از عقل خودمان استفاده کنیم، تقلید نکنیم.

هیچ انسانی نباید به انسان دیگر نگاه کند ببیند او چه جوری عمل می‌کند، مخصوصاً در امور معنوی، او هم این طوری عمل کند. همهٔ این‌ها را ما یاد گرفته‌ایم و به عمل درآورده‌ایم. به نظر من این کار شکر زیادی را می‌طلبد.

می‌بینید که به هر صورتی که تکنولوژی اجازه می‌دهد ما این دانش مولانا را به حضور شما ارائه می‌کنیم. این یک قدرشناسی هم می‌خواهد از طرف شما که شما از آن استفاده کنید. حالا که مشخص شده این دانش کار می‌کند شما استفاده کنید تا ان شاء الله شما اگر فعلاً در ذهن هستید هرچه زودتر از جایی که وطنمان نیست، یعنی ذهن، برویم به وطن اصلی‌مان که فضای یکتایی‌ست، هرچه زودتر.

این موضوع (پنخس آموزش‌های مولانا) یک پدیده بسیار مهمی بود که در این قرن اتفاق افتاد. تا به حال در تاریخ ایران هم چون چیزی نبوده که دانش یک بزرگی مثل مولانا که یکی از بزرگ‌ترین بزرگان ماست، این‌طوری همه‌جانبه پنخس بشود و جای بسیار شکر دارد که به زبان بچه‌ها افتاده. امروزه بچه‌های سه‌ساله، چهارساله، شعر مشنوی می‌خوانند.

خانواده‌ها بچه‌هایشان را دارند به مولانا عادت می‌دهند و ما متوجه هستیم که بچه‌ها چقدر به این انرژی نزدیک هستند و درک می‌کنند. شما پیغام‌هایی از کودکان و نوجوانان عشق می‌شنوید که این پیغام‌ها پُر است، این یک‌جوری به‌وسیله این‌ها بیان می‌شود. من خودم متعجب می‌شوم که چه‌جوری زندگی به‌وسیله این بچه‌ها پیغام را می‌دهد و این پیغام درست درک شده، و حتی شاید بعضی موقع‌ها از این بچه‌ها و نوجوانان کامل‌تر از ما ابراز می‌شود. جای شکر دارد، جای شکر زیاد دارد.

بنابراین می‌بینید از بچه‌های سه‌ساله گرفته تا آدم‌های هشتادوپنج‌ساله هم داریم در این طیف، همه طیف عاشقان هستند، می‌خواهند عقل را کنار بگذارند، به‌وسیله خرد و عشق زندگی حرکت کنند، فکر کنند.

پیشنهاد می‌کنم اگر بین شما کسی هست که هنوز عضو
نیست و قانون جبران مالی را رعایت نمی‌کند، حتماً عضو
بشود و قانون جبران مادی را رعایت کند و اگر نکند جزو
عاقلان (من‌های ذهنی) خواهد بود، جزو زیرکان خواهد
بود که کار نخواهد کرد.

شما فکر نکنید که فقط برنامه‌هایی که من اجرای کنم مؤثر است،
کارآیی دارد. برنامه‌هایی که به وسیله همکاران ما، همکلاسان ما،
من کلاس دارم آن جا پنجاه شصت نفر هستند خیلی از بچه‌های
آن جا دارند برنامه اجرای کنند، ویدیوی سازند. این ویدیوها بسیار
مؤثرند.

همین که یک نفر آماده می‌شود، زندگی از زیر می‌خواهد خودش را از مرکزش بیان کند و دارد می‌کند. ما این را باید باور کنیم. ما خیلی نزدیک هستیم الآن به این که زندگی در هرکدام از ما یک آتشفشان معنا برپا بکند و الآن می‌کند.

من تشویق می‌کنم شما خودتان را بیان کنید. بدانید که زندگی از این کار شما خوشش می‌آید. امتحان کنید. چه بسا شما آماده این هستید که زندگی خودش را بیان کند، ولی همین که من ذهنی به شما گفته که شما بی‌ارزش هستید، ارزشی ندارید، تو چیزی نیستی، بر شما مسلط شده.

چیز دیگری هم که من متوجه شدم بینندگان ما واقعاً به آن غلبه کرده‌اند، به این نتوانستن من ذهنی‌ست که بیش‌تر اوقات در جامعه به ما تحمیل شده، جبر به ما تحمیل شده، در طول سالیان دراز، اگرچه ما آدم‌های خردمند و باهوشی هستیم، مخصوصاً ایرانیان، ولی به آن‌ها تلقین کردند شما نمی‌توانید و خواستند این را تزریق کنند که تو نمی‌توانی. امروزه شما از این تلقین واهی نمی‌توانیم یا نمی‌توانم بیرون جستید و می‌بینید که می‌توانید، حتماً می‌توانید.

ما از جایی هستیم که در آن جا مولانا به وجود آمده، فردوسی، حافظ، خیام، عطار، نظامی به وجود آمده، تمام اهل جهان به این بزرگان افتخار می کنند. شما حتماً می توانید خودتان را تغییر بدهید. به زودی می بینید که خرد زندگی در شما می جوشد.

من می توانم بدون زحمت نیست، باید هزینه را پردازید. شما به هر چیزی که می خواهید می توانید برسید؛ به شرطی که بگویید من هزینه را می دهم. هزینه اش هم فقط کار است. کتاب است، مطالعه است. کار، مطالعه، کار، مطالعه، کار. شما به هر موفقیتی که می خواهید می توانید دست پیدا کنید.

در میان عاشقان عاقل مَبا خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا

مَبا: مخفّفِ مَباد

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بویِ گلخن از صبا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

گر درآید عاقلی گو: راه نیست ور درآید عاشقی صد مرحبا

سَما: سَما، آسمان

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

مجلسِ ایثار و عقلِ سخت‌گیر؟ صرفه‌اندر عاشقی باشد وَا

وَا: بیماریِ مُهلک

عقل تا جوید شتر از بهرِ حج
رفته باشد عشق بر کوهِ صفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

کوهِ صفا: صخره‌ای بلند در مگه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

ننگ آید عشق را از نورِ عقل
بد بُود پیری در ایّامِ صبا

خانه باز آ عاشقا تو زو تَرَک
عمرِ خود بی عاشقی باشد هَبا

زو تَرَک: زودتر

هَبا: غبار، گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

عشق آمد این دهانم را گرفت که گذر از شعر و بر شعرا برآ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

شعرا: نام دو ستاره است. شعرای شامی و شعرای یمانی.

جان نگیرد شمس تبریزی به دست دست بر دل نه، برون رو قالبا

دست بر دل نهادن: دست بر سینه نهادن، کنایه از تعظیم و شرط ادب به جا آوردن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲

صبح نزدیک است، خامش، کمر خروش
من همی کوشم پی تو، تو مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

چون زنند مُرده بیرون می کند نفسِ زنند سویی مرگی می تَند

مولوس شوس، دقتر پنجم، بیت ۵۵۰

عقلِ جزوی، گاہ چیرہ، گہ ننگون عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

رَیْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار

مولوی شورش، دقتر سوم، پیت ۱۱۴۵

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها
مَخواه از حق عنایت‌ها، و یا کم کُن شکایت‌ها

تو را عِزَّت همی باید، که آن فرعون را شاید
بِدِه آن عشق و بستانِ تو چو فرعون، این ولایت‌ها

مولوی، دیوان شمس
غزل شماره ۵۹

خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر
پی اومیدِ آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سِپری

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است
نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

مولوی شمس، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟ چون شدی تو شرح جو و گُدیہ ساز؟

مولوس، شوس، دقتر پنجم، بیت ۱۰۲۱

گُدیہ ساز: گدایی کننده، تكدی کننده

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.» «آیا سینه ات را برای ت نگشودیم؟»

قرآن کریم، سورۃ انشراح (۹۴)، آیه ۱

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنِّ افزونی ست و، گُلّی کاستن

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

کافیّم، بذهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفیٰ حَسْبِيَ اللَّهُ كُفُو كِه اللّٰه اَم كَفٰی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...» «آیا خدا برای نگهداری بندش کافی نیست؟»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...» «بگو: خدا برای من بس است.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶-۳۸

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

مولود، شورش، دقتر سوم، بیت ۱۳۲۳

گفت مادر: تاجهان بوده است از این کار افزایان بُدند اندر زمین

مولوس، شوس، دقتر سوم، بیت ۴۲۹۸

انبیا با دشمنان برمی‌تند پس ملایک ربّ سَلَم می‌زنند

رَبِّ سَلَم: پروردگارا سلامت بدار.

کین چراغی را که هست او نورکار
از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار

نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

مولوس شوس

دقتر چهارم، لیلیت ۲۲-۲۸

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، ابیات
۴۴۶۶_۴۴۶۷

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِئْوِی خُوشِ سِرْشَت

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

حدیث «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عقلانش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانش، شِگری و قندی‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ایات ۴۴۷۰-۴۴۷۱

«از روی کراهِت و بی‌میلی بیاپید،
افسارِ عاقلان است؛ اما از رویِ رضا و
خرسندی بیاپید، بهارِ عاشقان است.»

إِنْتِيَا كَرْهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ
إِنْتِيَا طَوْعًا بَهَارِ بِيدَلَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

(قرآن کریم، سورَةُ فَصَلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: «خواه
یا ناخواه بیاپید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

از قرین بی قول و گفت و گوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۱۴۲۱

کاهلی:

تنبلی

هر که مانند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

رنجور:

بیمار

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹



لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به
معنی بددلی است. «رفجوری به
لاغ» یعنی خود را بیمار نشان
دادن؛ قمارض.

گفت پیغمبر که رفجوری به لاغ رفج آرد تا بمیرد چون چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

عکس، چندان باید از یارانِ خوش
که شوی از بحرِ بی عکس، آب کش

مولوی،
مثنوی، دفتر
دوم، بیت
۵۶۶



**عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن**

**تا نشد تحقیق، از یاران مَبْرُ
از صدف مَکْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ**

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۵۶۷_۵۶۸

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع را
بَرَدَران تو پرده‌های طَمْع را

مولوی، مثنوی، دفتر
دوم، بیت ۵۶۹

سَمْع: گوش طَمْع: حرص، آز

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رُو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۴۶۷۸

محتشم: دارای
حشمت، شکوهمند

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، ایات

۴۶۷۹-۴۶۸۰

من کنم اورا ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخشم

جانِ نامحرم ندیند رویِ دوست
جز همان جان کاصلِ او از کویِ اوست

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵_۴۱۰۷

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکه پائندانِ وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹_۴۰۶۰

پائندان: ضامن، کفیل

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

تُرّهات: سخنانِ یاه و بی‌ارزش، جمع
تُرّه: در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم کنی

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشتغل

مُشتغل: هرچه بدان مشغول
و مأنوس شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹_۳۲۰۰

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

هر که نقص خویش را دید و شناخت اندر استِ کمالِ خود، دواسبه تاخت

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

نقص‌ها آینهٔ وصف کمال و آن حقارت آینهٔ عز و جلال

مولوی، شوی، دقراول، پیت ۳۲۱۰

ذودلال: صاحبِ
ناز و کرشمه

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجِبی بیرون رود

مُعْجِبی: خودبینی

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۳۲۱۴-۳۲۱۵



در تگِ جُو هست سِرگینِ ای فِتّی
گرچه جُو صافی نماید مر تو را

تگ: ژرفا، عمق، پایین
فِتّی: جوان، جوانمرد

هست پیرِ راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌گن

فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی
زیرکی، هوشیاری، دانایی

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علمِ خدا شد علمِ مَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول،
بیت ۳۲۱۹-۳۲۲۱

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند نادید

حدید: آهن

مولوس، شوس، دقتر لول، پیت ۳۲۴۰

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۱۳۶۸_۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو^۹
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

نارِیه: آتشین

عارِیه: قرضی

تا بداند کآن خیالِ نارِیه

در طریقت نیست اِلَّا عارِیه

فعل توست این غصه‌های دَم به دَم این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهرِ حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، شوی، دقتر
سوم، پیت

۴۰۵۵-۴۰۵۳

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقل‌ست و، خصمِ جان و کیش



که خدا آن دیو را خَنّاس خواند
کو سرِ آن خارِ پُشتک را بماند

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۴۰۶۰

خَنّاس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان شونده

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۴۰۶۳

زآن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است عَوَان: مأمور

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است مُقْتَضٰی: فواہشگر

زآن عَوَانِ سِرِّ شَدٰی دزد و تباه

تا عوانان را به قهر توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴_۴۰۶۵

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدٰى عَدُو

«تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو و

به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درونِ شماست.»»

«اَعْدٰى عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است

بَيْنَ جَنبَيْكَ.»

که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

حدیث

این چنین ساحر درون توست و سِرّ إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در
وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

اندر آن عالم که هست این سحرها
ساحران هستند جادویی گشا

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
نیز رویده‌ست تریاق ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵_۴۰۷۶

گویدت تریاق: از من جو سپر که ز زهرم من به تو نزدیکتر

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم
به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته است؛ پادزهر

گفتِ او، سحرست و ویرانی تو
گفتِ من، سحرست و دفعِ سحرِ او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷_۴۰۷۸

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی وادی: بیابان
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

به غیرِ خدمتِ ما که مشارقِ شادی ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

زهی باغی که من ترتیب کردم زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲



هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن

هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن

عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر

عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن

عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بُود

عاشقان را ننگ باشد بندِ راحت‌ها شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن کی بُود از عاشقانِ ذوالْمِنَن؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹

ذوالْمِنَن: دارندۀ نعمت‌ها و احسان‌ها، از نام‌های خداوند

علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست، نادانی

سعدی، گلستان، باب، ششم در آداب صحبت



«فرق بین عاشق و عاقل»

۱- عاشقان متعهد به مرکز عدم هستند و با
فضاگشایی‌های مکرر، مرکز خود را عدم می‌کنند.
اما عاقلان مرکز همانیده خود را حفظ کرده، و
درون خود را از همانیدگی‌ها خالی نمی‌کنند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۲- عاشقان از قرین شدن با من ذهنی خود و من ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند. آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند. اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با این‌گونه افراد پرهیز نمی‌کنند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۳- عاشقان تمام تمرکز خود را بر روی خودشان قرار می‌دهند تا خودِ زندگی آن‌ها را تبدیل کند. اما عاقلان تمرکز خود را بر روی انسان‌های دیگر می‌گذارند و به دنبال دیدن عیب‌ها و ایرادها در دیگران هستند و می‌خواهند انسان‌ها و یا وضعیت‌ها را، مطابق اقتضای نظم و بینش من‌ذهنی خود، تغییر دهند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۴- عاشقان مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این لحظه را بر عهده می‌گیرند. اما عاقلان انسان‌های دیگر و وضعیت‌ها را مسئول کیفیت هشیاری خود و در نتیجه، غم‌ها و دردهای خود می‌دانند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۵- عاشقان در اطراف همه اتفاقات فضاگشایی می‌کنند و به این که ذهن اتفاقی را خوب یا بد نشان می‌دهد اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها با فضاگشایی خود، شهد و شکر را از فضای یکتایی آورده و در جهان پخش می‌کنند. عاشقان با ارتعاشات عشقی خود، زنده بودن و نشاط و پویایی را در جهان زیاد می‌کنند. **اما عاقلان در برابر اتفاقاتی که ذهن آن‌ها را بد نشان می‌دهد، دچار انقباض شده، و شروع به سرکه‌ریزی می‌کنند، یعنی درد را در جهان پخش می‌کنند.**

«فرق بین عاشق و عاقل»

۶- عاشقان آموزش‌های بزرگان را به‌صورتِ عملی در زندگی خود اجرا می‌کنند. اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به‌صورتِ ذهنی درک کرده و در عمل در زندگی روزمره خود به‌کار نمی‌گیرند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۷- عاشقان تمام انرژی، وقت و سرمایه‌های خود را در راه زنده شدن به زندگی می‌گذارند. اما عاقلان در کار معنوی بر روی خود، به صورت ناقص و نصفه نیمه عمل می‌کنند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۸- عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که ببینند چه پیغامی از طرفِ زندگی به آن‌ها می‌رسد تا به آن‌ها بگویند چه الگویی را باید در خود تغییر دهند و یا چه شیوهٔ نَوی را باید در زندگی پیاده کنند تا هم خودشان تبدیل شوند و هم عشق و خرد را در جهان جاری کنند. اما عاقلان نسبت به پیغام‌هایی که از طرفِ زندگی می‌آید، بی‌توجه هستند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۹- عاشقان فضا را باز می‌کنند تا خداوند با کُنْ فِکَانِ خود
آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها با سبب‌سازیِ ذهنی پیش
نمی‌روند. اما عاقلان در دامِ سبب و اسبابِ این جهانی
می‌افتند و آنچه را که ذهنِ آن‌ها نشان می‌دهد، مبنای
فکر و عملِ خود قرار می‌دهند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱۰- عاشقان در اطراف هیجاناتی همچون حرص، خشم، کینه، حسادت و رنجش، فضا را باز می‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند. آن‌ها ثبات دارند. اما عاقلان هیجانات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند. با این هیجانات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱۱- عاشقان کارگاه حق می‌شوند، به این معنا که عیب و ایراد خود را می‌بینند، مسئولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسان‌های دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردن من‌ذهنی خود اجازه می‌دهند خداوند آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها توانایی خود برای فضاگشایی و صفر کردن من‌ذهنی خود را می‌بینند. اما عاقلان پندار کمال و ناموس من‌ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱۲- عاشقان از گذشته و آینده جمع شده،
و در این لحظه ساکن می‌شوند. اما
عاقلان در گذشته و آینده زندگی می‌کنند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱۳- عاشقان کوثر و فراوانیِ زندگی را به همراه دارند، و بدونِ توقع از کسی، از داشته‌های خود به دیگران می‌بخشند و به انسان‌های دیگر خدمت می‌کنند. اما عاقلان در فکر افزودنِ داشته‌های دنیوی خود هستند.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱۴- عاشقان به دنبال تأیید و توجه‌های بیرونی نیستند.
آن‌ها تنها در پی زنده شدن به خدا و بروز ارتعاشات
زندگی بخش در جهان هستند. اما عاقلان می‌خواهند
معشوق باشند، دیگران آن‌ها را بپرستند و به آن‌ها تأیید
و توجه بدهند.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشأت نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی

دفتر پنجم

بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶



بر قریب خویش مَفْزَا در صِفَت کَاَن فِرَاق آرد یَقِین در عَاقِبَت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

پس شما خاموش باشید اُنصتوا
تا زبان تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

تا کنی مر غیر را حَبِر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

حَبِر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

مردۀ خود را رها کرده‌ست او مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدّتی بنشین و، بر خود می‌گیری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت

۲۲۳۵

گو: گودال

قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت

سِبَال: سبیل

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامنِ خَلقانِ گیر و کَش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغز جایی، دیگران را هم بکَش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶-۲۲۳۷



چون شوی تمیزده را ناسپاس بجهد از تو خُطَرَتِ قبله‌شناس

تمیزده: کسی که دهنده قوّه شناخت و معرفت است.

خُطَرَت: قوّه تمیز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

اسپانِ اختیاری حمالِ شهریاری

پالان کشند و سرگین اسپانِ کند و کودن

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۰۴۳

اختیاری: برگزیده، مختار

مولوی، دیوان
شمس، غزل شماره
۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

مولوی، شوی، دفتر
سختگیری و تعصب خامی است
سوم، پیت ۱۲۹۷
تا جنینی، کار، خون آشامی است

دین بکرا، دین بکرا، همه چیز بکنید مترسید، مترسید، کریسان مدرانید

مولوی،
دیوان
شمس،
غزل شماره
۶۳۷

پی، پیایی، می بر اردوری زاصل تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۶۹۸

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و نافوش، ای علیل

علیل: بیمار، رنجور، دردمند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۱۲۳۲_۱۲۳۳

توبہ کن بیزار شوا از هر عَدُو کو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولانا شوهر، دقتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب
دشمنش می دار هم چون مرگ و تب

مأم: مادر گرچه بابای تو است و مأمِ تو
کو حقیقت هست خون آشامِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷-۱۲۳۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه

تیه: بیابانِ شنزار و بی آب و علف، حرّ: گرما، حرارت
صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است سَفیه: نادان، بی‌خرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه خویش می‌بینی در اول مرحله

هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی
بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

بام تا شام در مشقت راه
شب همان جا که بامداد پگاه
ده خدا

مولوی، مشوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعْيُكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

شَتَّى: پراکنده

«تلاش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است، و شما در دامِ تناقض گرفتار
آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

(قرآن کریم، سوره
لیل (۹۲)، آیه ۴)

«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى»

«که: همانا کوششهای شما پراکنده و گونه‌گون است.»

جَهْدِ فرعونِی، چو بی توفیق بود هرچه او می دُوخت، آن تفتیق بود

تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

آن که در تُون زاد و، پاکی را ندید بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۲۵۶

بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

مدام: شراب

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۴۶-۲۱۴۷

قُوْتِ اصْلِیِّ بَشَرٍ، نُوْر خُداست قُوْتِ حَیْوَانی مَر او را ناسزااست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳



عاشق صُنْع خدا بافَر بود عاشق مَصْنوع او کافر بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱



همچنین حُبُّ الوطن باشد درست تو وطن بشناس ای خواجه نخست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com